افغانستان و بازی بزرگ جدید

دکتر آرش رئیسی‌نژاد[1]



مقدمه

افغانستان سرزمینی است ناهمگن با اقوام و گروه‌های مذهبی و فرهنگی متفاوت. این ویژگی باعث شده است این کشو در کانون جنگ‌های داخلی قرار گیرد. افغانستان کشوری است کوهستانی که به آب‌های آزاد دسترسی ندارد و سرزمینی مستعد برای جنگ‌های نیابتی و اشغال توسط قدرت‌های بزرگ و جنگ‌های خونین داخلی است. در سال ۱۹۷۸ میلادی در این کشور کودتا شد و رژیمی کمونیستی قدرت را به دست گرفت. پس از آن، افغانستان وارد دورهٔ طولانی ناآرامی شد. با هجوم ارتش سرخ به این کشور، مجاهدان افغان علیه نیروهای خارجی جنگیدند. در سال ۱۹۹۲ میلادی مجاهدان افغان توانستند رژیم کمونیستی را بعد از پانزده سال حکومت شکست دهند؛ اما این گروه موفق نشدند نهادسازی کنند و دولت تشکیل دهند و جای آنان را گروهی به‌نام «طالبان» گرفت. این گروه، افغانستان را وارد چرخهٔ بلندمدت خشونت کرد و با حملهٔ آمریکا به این کشور و اشغال آن در سال ۲۰۰۱، «جمهوری اسلامی افغانستان» شکل گرفت؛ تا اینکه آمریکا در آگوست ۲۰۲۱ به‌صورت ناگهانی، نیروهایش را از این کشور تخلیه کرد و مجدداً گروه طالبان، افغانستان را به اشغال خود درآورد و امارت اسلامی افغانستان را تأسیس کرد. دربارهٔ سقوط سریع افغانستان، صحبت‌ها و نظرهای مختلفی گفته شده است: از فساد ساختاری و ارتش ضعیف گرفته تا حمایت‌های پنهانی قدرت‌های منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای از گروه طالبان؛ ازاین‌رو به‌سراغ دکتر آرش رئیسی‌نژاد، استاد روابط بین‌الملل دانشگاه تهران رفته‌ایم تا تصویری واضح از افغانستان جدید و چرائی رخداد آن به خوانندگان ارائه دهیم.

---

۱. عضو هیئت علمی دانشگاه حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

زمینه‌های تاریخی شکل‌گیری افغانستان و عدم شکل‌گیری فرایند دولت-ملت‌سازی

برای تحلیل بحران افغانستان باید ابتدا به ریشه‌های ژرف آن پرداخت. نخست باید به شرایط شکل‌گیری کشور افغانستان نگاه کنیم؛ یعنی زمان و زمینهٔ تأسیس افغانستان را در نظر آوریم. افغانستان در لحظهٔ تأسیس و اعلام موجودیت سیاسی ملی، هیچ‌گونه علت درون‌زای ملی معتبر نداشت. شکل‌گیری این کشور حاصل رقابت‌های ژئوپولتیکی میان روسیهٔ تزاری و امپراتوری بریتانیا با عنوان «بازی بزرگ» در اوراسیا در طول سدهٔ نوزدهم بود. توضیح بیشتر اینکه تزارهای روسیه نگران گسترش نفوذ لندن در غرب آسیا و آسیای میانه بودند و بریتانیا قصد داشت با استفاده از کمربند ژئواستراتژیک کشورهای حائل میان خجند و پامیر در شرق تا بسفر و داردانل در غرب، از پیشروی مسکو به‌سوی هند جلوگیری به عمل آورد. در میانهٔ این کمربند، ایران قرار داشت؛ به همین دلیل، تلاش برای کنترل ایران، سیر و سویهٔ برخورد روسی-انگلیسی را تعیین کرده و ایران را به جبههٔ اصلی بازی بزرگ تبدیل کرد. در کنار رقابت برای تضعیف ایران، رقابت ژئوپلیتیکی بازی بزرگ به شکل‌گیری امارت افغانستان، به‌عنوان کشوری تحت‌الحمایهٔ بریتانیا انجامید. در ادامهٔ روندها، هرات نیز با پیمان ننگین پاریس در ۱۸۵۸ از ایران جدا شد.

به‌طور خلاصه، لزوم ایجاد منطقهٔ حائل در بستر بازی بزرگ بود که به پدیدآمدن کشوری به‌نام افغانستان ختم شد و شکل‌گیری این کشور از علتی درونی و برخاسته از ارادهٔ ملی به استقلال برخوردار نبود. بنابراین، هیچ‌گونه نیروی درون‌زا در پدیدآمدن کشور افغانستان وجود تاریخی نداشته است و در چنین شرایطی، نمی‌توان از دل گروه‌های فرهنگی، مذهبی و زبانی متفاوت، آن هم در کشوری مانند افغانستان که همواره چهار راه اقوام و گروه‌های متفاوت بوده است، کشور و ملتی واحد شکل داد. به همین دلیل است که افغانستان، ورای نوع حکومت حاکم بر آن، همواره دچار سه مشکل هویتی بوده است:

- هویت دولت (state identity): افغانستان به‌عنوان یک دولت همواره دچار مشکل بوده است.
- هویت نظام (regime identity): کمتر زمانی شاهد بوده‌ایم حاکمیتی که در کابل مستقر است، بر تمام افغانستان حکمرانی کند.
- هویت ملی (national identity): مفهوم افغانستان، به‌عنوان ملت و کلیت جمعی، مبهم است. واژهٔ افغان یا اوغان به‌معنای پشتون است و اقوام دیگر، مانند تاجیک‌ها، هزاره‌ها، هراتی‌ها، ترکمانان، ازبک‌ها، سادات قرلق‌ها و نورستانی‌ها و قزلباشها به رسمیت شناخته نشدند.

کشور افغانستان با مشکلات متعددی روبه‌روست و ریشهٔ این مشکلات را باید در چند قومیتی و چند فرهنگی بودن این کشور و نیز وجود نیروهای گریز از مرکز کنترل‌ناپذیر جست‌وجو کرد؛ بنابراین نمی‌توان توقع داشت این مشکلات در میان‌مدت از میان رود. همچنین به‌دلیل بافتار عشیره‌ای و قومیتی که اکثراً به‌دور از توسعهٔ باثبات بوده است، هیچ‌گونه جنبش ملی و حاکمیت سیاسی مقتدری از دل این جامعه بیرون نیامد تا بتواند این کشور را حتی با مشت آهنین از طریق توسعهٔ آمرانه، به انسجام برساند. به‌بیان دیگر، بافتار فرهنگی‌قومیتی، ساختار ژئوپلیتیک افغانستان و فقدان علت وجودی در تأسیس این سرزمین، همواره، مانعی مهم در برابر شکل‌گیری امر ملی و در نتیجه، هویت ملی در این کشور بوده است. بر همین اساس می‌توان گفت

در افغانستان، ملتی واقعی وجود ندارد و فقدان ملت واقعی به‌معنای نبود گروهی از انسان‌ها با تاریخ، هویت و زیست مشترک و تلاش برای دستیابی به اهداف و منافع مشترک است؛ در نتیجه، مشکل ملت‌سازی، دولت‌سازی و حکومت‌سازی در افغانستان، عللی تاریخی و دیرین دارد و نمی‌توان این امید را پروراند که در مدت‌زمانی کوتاه از افغانستان کشوری دموکراتیک ساخته شود و به‌تبع، ساخت دولت نیز در آن دشوار است. باید اشاره کرد که اگرچه قانون اساسی افغانستان ممکن است از برخی وجوه از قانون اساسی آمریکا مترقی‌تر باشد، مشکل این است که افغانستان کشوری جعلی[1] است تا کشوری واقعی[2].

نفوذ قوم پشتون

از زمان شکل‌گیری موجودیتِ به‌اصطلاح مستقل افغانستان، این قوم پشتون بوده است که قدرت را در دست داشته و با ترور نادرشاه بزرگ در ۱۷۴۷ تا به امروز، حکومت افغانستان همواره در دست قوم پشتون بوده است. از ۱۷۴۷ تا ۱۸۳۵ سدوزایی‌ها که از طایفهٔ ابدالی قوم پشتون بودند، بر افغانستان حکم راندند. از ۱۸۳۵ تا ۱۹۷۳ نیز امارت در دست محمدزایی‌ها از طایفهٔ بارکزایی قوم پشتون بود. بارکزایی‌ها همواره رقیب ابدالی‌ها بودند و همیشه سلطان از طایفهٔ ابدالی و وزیر از طایفهٔ بارکزایی تعیین می‌شد. در این میان، تنها استثنا حکمرانی نُه‌ماههٔ امیر حبیب‌الله کَلکَانی، مشهور به بچه‌سقا بود که در پی آن و در سال ۱۹۲۹ برای نخستین بار، تاجیکان به قدرت رسیدند.

حاکمان افغانستان پس از محمدظاهرشاه، واپسین شاه بارکزایی افغانستان، همگی پشتون بودند و فقط برهان‌الدین ربانی، یگانه رئیس‌جمهور تاجیک بود که البته هیچ‌گاه همهٔ گروه‌های افغان ریاست وی را به رسمیت نشناختند. مثلث نخبگان غرب‌گرای حامد کرزای، اشرف غنی و زلمای خلیل‌زاد نیز همگی پشتون هستند. مهم‌تر اینکه طالبان نیز پشتون هستند. ملامحمدعمر، نخستین رهبر طالبان، از طایفهٔ تومزی از قبیلهٔ هوتک، یکی از قبایل اصلی قوم پشتون بود. جانشین وی، ملا اخترمحمد منصور نیز پشتون بود. هبت‌الله آخوندزاده، رهبر فعلی طالبان نیز از طایفهٔ نورزایی و پشتون است. عبدالغنی برادر، مغز متفکر طالبان نیز به طایفهٔ درانی، یکی از طوایف پشتون تعلق دارد. همچنین، سراج‌الدین حقانی و فرزندش جلال‌الدین نیز پشتون هستند. عبدالحکیم حقانی هم از پشتون‌های درانی و از قوم اسحاق زی است. دست آخر، شیرمحمد عباس ستانکزَی، رئیس فعلی دفتر سیاسی طالبان در دوحهٔ قطر هم از قوم پشتون و از طایفهٔ ستانکزَی است. بنابراین باید دانست که طالبان در درجهٔ نخست، گروهی قومی است تا گروهی مذهبی. تاریخ طولانی استیلای این قوم و تبعیض گستردهٔ حق مشارکت دیگر اقوام در این کشور باعث شده است که پشتون‌های غرب‌گرا حاضر باشند کشور را به هم‌قوم خود، یعنی طالبان دهند؛ اما با تاجیکان و هزاره‌ها در یک صف برای دفاع از کشور نایستند؛ چراکه پشتون به پشتون خیانت نمی‌کند و آنان افغانستان را تنها برای خود می‌خواهند.

کلام آخر اینکه باید به فساد گسترده در میان نخبگان افغانستانی، چه آنان که جنگ‌سالاران دوران جنگ داخلی بودند و چه

1. fake state

2. natural state

آنان که پس از اشغال این کشور توسط آمریکا پای به عرصهٔ سیاسی افغانستان گذاشتند، اشاره کرد. باید به یاد داشته باشیم که در همه جای جهان، مردم به نخبگان حاکم می‌نگرند و زمانی که دریابند ایشان برای وطن و میهن هیچ ارزشی قائل نیستند و تنها به‌دنبال گردآوری مال و ثروت و فرستادن فرزندان خود به غرب هستند، عِرق دفاع از کشور را از یاد می‌برند. میان زندگی اشرافی فرزندان اشرف غنی و گریز مردم عادی با سوارشدن بر چرخ هواپیما رابطه‌ای مستقیم وجود دارد!

آمریکا و ترک افغانستان

آمریکا از سال‌های ۱۹۹۶ و ۱۹۹۷ به‌دنبال اجرای استراتژی نوین خود در دوران پساجنگ سرد بود. این استراتژی با تأخیری پانزده تا بیست ساله شکل گرفت و بر پایهٔ گزارش‌های امنیت ملی (NSR)، برآمدن چین و احیای روسیه در کنار دولت‌های به‌اصطلاح یاغی همچون ایران خطرات اصلی معرفی شدند. نکتهٔ جالب اینکه به‌دلیل سلسله‌رخدادهایی همچون یازده سپتامبر، جنگ افغانستان، جنگ عراق، بحران اقتصادی، ظهور داعش و دست‌وپنجه‌نرم‌کردن با ایران در خاورمیانه، آمریکا دو دهه از چین غافل و همین باعث شد نتواند چین را مهار کند.

از سال ۲۰۱۱ اوباما تلاش کرد با استراتژی نوین خود با عنوان «چرخش به‌سوی آسیا» چین را مهار کند. این استراتژی بیشتر بر پایهٔ مهار دریایی در حوزهٔ ایندوپاسیفیک استوار بود؛ اما در آغاز، مهار زمینی را نیز شامل می‌شد. مهار زمینی در قالب جادهٔ ابریشم جدید (NSRI) بود. جالب آنکه طرح امریکایی جادهٔ ابریشم جدید، با مدیریت هیلاری کلینتون و طرح فردریک استار، هیچ ارتباطی با چین و ایران به‌عنوان دو بال اصلی جادهٔ ابریشم کلاسیک نداشت و در عوض قرار بود آسیای مرکزی را از طریق افغانستان به پاکستان و هند وصل کند. در این خصوص، دو یا سه پروژهٔ بزرگ وجود داشت که یکی از آن پروژه‌ها تاپی بود که بنا بود خط‌لولهٔ گاز را از ترکمنستان به افغانستان و پاکستان و هند برساند. همچنین قرار بود برق از تاجیکستان وارد افغانستان شود که این پروژه با نام CASA1000 به بهره‌برداری رسید. افزون بر این، کریدور لازول-لاجورد که شمال افغانستان را به ترکمنستان و سپس دریای کاسپین متصل می‌نماید و از آنجا به آذربایجان و گرجستان و ترکیه ختم می‌شود نیز در این برنامه جا داشت.

در واکنش به طرح چرخش به‌سوی آسیا، چین طرح «پیش به‌سوی غرب» را توسط وانگ جیسی و سپس «راه ابریشم نوین»، یعنی ابتکار کمربند و جاده را راه‌اندازی کرد. در واقع، راه ابریشم نوین چین مهم‌ترین نماد و نمود اعمال قدرت این کشور به شمار می‌آید. نکتهٔ مهم آنکه در دوران ترامپ، آمریکا به‌دنبال مهار راه ابریشم بود. با وجود اختلاف شدید در میان دو گروه جامعهٔ ملی و بین‌المللی در آمریکا، باید این را بدانیم که همگان در آمریکا بر سر مهار چین متفق‌القول هستند. تفاوت اوباما و بایدن با ترامپ در مهار چین تنها این است که ترامپ یک‌جانبه عمل می‌کرد؛ ولی بایدن می‌کوشد چندجانبه و با کمک متحدان خود این مهارسازی را پیش ببرد. با عطف توجه به این نکته، روند برخورد چین و آمریکا را می‌باید ذیل «کمربند را رها کن، جاده را زیر فشار قرار بده» دید. جاده در واقع مسیر دریایی است. آمریکا قصد دارد با استفاده از نهادهای امنیتی کواد و اخیراً کواد پلاس که نهاد امنیتی و سیاسی و نظامی برگرفته از اتحاد امریکا، هند، ژاپن و استرالیاست، چین را هم در اقیانوس آرام و هم در اقیانوس هند مهار کند؛ ولی در مسیر کمربند زمینی، آمریکا واقعاً توان یا ارادهٔ آن را ندارد که به چین فشار وارد کند.

یکی از عوامل مهمی که باعث خروج آمریکا از افغانستان شد، ناتوانی و نبود ارادهٔ لازم برای فشار بر مسیر زمینی راه ابریشم نوین چین است؛ اما دلیل مهم‌تر، ریشه‌ای و برخاسته از درون جامعهٔ آمریکاست که بر نخبگان تصمیم‌گیر امریکایی تأثیری بسزا دارد. در میان نخبگان آمریکا، دو گروه داریم: برتری‌طلبان[1] و خویشتن‌داران[2]. گروه نخست به دخالت نظامی بیشینه در آمریکا برای حفظ نظم بین‌الملل لیبرال، کنترل سرمایه و تفوق نظامی آمریکا قائل‌اند و دست‌کم چهار فرض را در سیاست خارجی امریکا در نظر می‌گیرند:

- اول اینکه برتری‌طلبان معتقدند فناوری، مزایای جغرافیایی سنتی آمریکا را نادیده گرفته است. این مزایا شامل داشتنِ همسایگان دوست و ضعیف در شمال و جنوب آمریکا، و مهم‌تر از همه، اقیانوس‌های پهناور در شرق و غرب کشور هستند. با این حال، جهان در معرض تهدیدهای متفاوت و فوری قرار دارد و هر مشکلی در هر کجا می‌تواند آمریکا را در آینده با به‌کارگیری تکنولوژی تهدید کند. بنابراین، سیاست امنیت ملی ایالات متحده در اولویت قرار دارد تا از بروز خطرات، پیش از آغاز آن‌ها، جلوگیری کند. در صورت عدم موفقیت نیز ارتش ایالات متحده آماده است با کاربست زور برهنه و جنگ، این تهدیدات را از میان بردارد.
- دوم اینکه ایالات متحده باید بار دفاع از متحدان در سراسر جهان را بر عهده بگیرد. این امر مستلزم اتحادهای پرهزینه، ولی سودمند به‌زعم برتری‌طلبان است.
- سومین فرض این است که عملکرد مناسب سیستم اقتصادی جهانی مستلزم وجود دولت مسلط واحد برای اجرای قوانین و قواعد است. از آنجا که سلامت اقتصاد ایالات متحده به اقتصاد جهانی سالم بستگی دارد، امنیت اقتصادی آمریکا نیازمند حفظ برتری آمریکاست.
- چهارمین فرض هم این است که نیروی نظامی، راه‌حل طیف وسیعی از مشکلات سیاست خارجی است.

از ۱۹۹۰ ایالات متحده از ارتش خود برای سرنگونی دولت‌ها، تحمیل زوری دموکراسی و نیز یافتن و کشتن اعضای گروه‌های تروریستی استفاده کرده است. نتیجهٔ این نگرش، تعریف گسترده‌ای از منافع ملی آمریکاست که رفتارهای پرخاشگرانه را تشویق می‌کند و هزینه‌های گزافی را بدون افزودن به امنیت ملی آمریکا ایجاد می‌کند. واکنش آمریکا به ۱۱سپتامبر تا به امروز بین ۴ تا ۶ تریلیون دلار برای ایالات متحده هزینه داشته است؛ زیرا جنگ علیه تروریسم از افغانستان به عراق، سومالی، سوریه، لیبی، یمن و پاکستان گسترش یافته است. هزاران نفر در جنگ‌های عراق و افغانستان کشته و ده‌ها هزار نفر زخمی شده‌اند. نزدیک به ۱میلیون جانباز برای درخواست معلولیت ناشی از این دو جنگ ثبت‌نام کرده‌اند. مهم‌تر اینکه این نگرش به درهم‌ریختگی درونی و ضعف زیرساخت‌ها، خیزش بی‌دردسر چین، احیای سریع روسیه و گسترش پایان‌ناپذیر گروه‌های تروریستی انجامیده است.

1. Primacists

2. Restrainers

در مقابل، خویشتن‌داران معتقدند آمریکا نباید برای حفظ نظم بین‌المللی لیبرال، دخالت بیش از حد در جهان داشته باشد. این نگرش بر چهار پیش‌فرض استوار است:

نخست اینکه ایالات متحده محیط امنیتیِ اساساً مطلوبی دارد و تأکید بر نبود امنیت جغرافیایی به‌واسطهٔ دسترسی رقبای آمریکا به تکنولوژی پیشرفته، عمدتاً اغراق‌آمیز است. در واقع، فناوری دو اقیانوس پهناور را تبخیر نکرده است و دشمنان نمی‌توانند به ایالات متحده با بزرگ‌ترین ارتش حمله کرده و آن را اشغال کنند.

دوم اینکه به‌دلیل موقعیت جغرافیایی مطلوب و مزایای دیگر، آمریکا به حفظ توازن قدرت منطقه‌ای برای اطمینان از امنیت خود نیازی ندارد. در واقع، تعهدات آمریکا برای اطمینان‌بخشیدن به متحدانش چالش‌های مهمی را برای این کشور ایجاد می‌کند. پس بهتر است متحدان آمریکا خودشان مسئولیت دفاع از خود را به عهده گیرند.

سوم اینکه خویشتن‌داران بر اهمیت مشارکت جهانی از طریق گسترش تجارت تأکید می‌کنند؛ اما ادعای برتری‌طلبان را رد می‌کنند که چنین تعاملات اقتصادی را تنها می‌توان زیر چتر امنیتی آمریکا ایجاد کرد.

چهارم اینکه خویشتن‌داران اعتماد بر کارایی کاربرد نیروی نظامی را برای حل مسائل امنیتی در جهان به چالش می‌کشند. گسترش دموکراسی، ملت‌سازی و مبارزه با تروریسم، همگی، از توانایی‌های حتی ارتش آمریکا نیز خارج است. در عوض، مداخلهٔ نظامی می‌تواند با ایجاد هرج‌ومرج و بی‌ثباتی، ایجاد دشمنان نوین و افزایش کینه در میان دیگر مردمان جهان، اوضاع را بدتر کند.

نکتهٔ مهمی که باید به آن اشاره کرد این است که خویشتن‌داران به‌هیچ‌وجه انزواگرا نیستند. نگاه انزواگرایی آمریکایی، مداخله‌گرایی و به‌طور خاص، مداخلهٔ نظامی در درگیری‌های خارجی را رد می‌کند، نه هژمونی جهانی آمریکا را. به‌بیان دیگر، هر دو گروه، خواهان حفظ هژمونی آمریکا بر جهان هستند. به یاد داشته باشیم که مفهوم هژمونی از نظر آمریکا چیزی شبیه «امپریالیسم خیرخواه و پیشرو با اخلاق خوب» است.

موضوع مهم این است که خویشتن‌داران در حال حاضر تفوق دارند و این تفوق، هم در دموکرات‌ها و هم در جمهوری‌خواهان و هم در جامعهٔ آمریکایی، شکل گرفته است. به همین دلیل است که هرچند بایدن با عجله و فضاحت از افغانستان خارج شد، بیش از ۶۰ درصد آمریکایی‌ها موافقت و حمایت خود را از این اقدام اعلام کردند. این نشان می‌دهد که هم عناصر بیرونی و هم عناصر درونی باعث شدند بایدن تصمیمی را بگیرد که در نگاه آمریکایی‌ها درست است.

باید یادآور شد که خروج آمریکا از افغانستان در دوران ترامپ آغاز شد. آنچه امروز شاهدیم، محصول بذری است که پمپئو در قطر کاشت و طالبان را به رسمیت شناخت. مهم‌تر اینکه بر اساس واپسین نظرسنجی‌ها، اکثریت تام مردم آمریکا اولویت‌های سیاست خارجی را موضوعاتی غیر از گسترش دموکراسی، تجارت و حقوق بشر برشمردند؛ در حالی که این سه عنصر شاکلهٔ نظم بین‌اللمل لیبرال هستند. این نشان می‌دهد که در زمانه‌ای به سر می‌بریم که رهبران آمریکا خواهان پایان‌دادن به جنگ‌های بی‌پایان هستند. این نگاه به بازتعریف مسئولیت‌های بین‌المللی آمریکا و ظرفیت آن برای رهبری جهانی و مهم‌تر

از همه، به ظهور ابرقدرت یاغی[1] می‌انجامد، ابرقدرتی که نظم بین‌المللی شکل‌گرفته توسط خود را به چالش می‌کشد. این بدین معنی است که دو جامعهٔ ملی و بین‌المللی آمریکا و به‌تبع آن‌ها، دو حزب جمهوری‌خواه و دموکرات، اگر بر سر هر چیزی با هم مشکل و نزاع داشته باشند، بر سر دو امر «پایان مداخلات نظامی بی‌پایان» و «مهار چین» توافق نظر کامل دارند. این وضعیت، برسازندهٔ استراتژی دوستونی آمریکا در دهه‌های پیش رو خواهد بود. با این نگاه است که می‌توان خروج آمریکا از افغاستان را تحلیل کرد.

موضع چین و روسیه در قبال طالبان

برای چین، مهم‌ترین نکته، امنیت ملی درونی کشور، به‌ویژه در سین‌کیانگ و در درجهٔ بعد، کمربند زمینی راه ابریشم نوین است. نباید فراموش کرد که خطر اویغورها برای یکپارچگی سرزمینی چین در تصمیم مائو برای مقابله با شوروی در افغانستان ریشه داشت. با تشدید تنش با مسکو در دههٔ ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ برای رهبری بلوک شرق، پکن کوشید با تسلیح مسلمانان اویغور و گسیل آنان برای پیوستن به مجاهدان افغان، ارتش سرخ را در افغانستان زمین‌گیر کند.

بعد از اتمام جنگ افغانستان، همین افراد به القاعده پیوستند و با طالبان در دوران حکومت اول همکاری کردند. در واقع، تصمیم مائو همراه شد با پیامد ناخواستهٔ رادیکال‌شدن اویغورها و نظامی‌گری میان‌قشری از جوانان اویغور که بعدها شاکلهٔ جنبش اسلامی ترکستان شرقی (ETIM) را بنیان نهادند. از سوی دیگر، برآمدن حکومت رادیکال اسلام‌گرای سنّی می‌تواند به بی‌ثباتی در آسیای میانه، نقطه‌ثقل کمربند زمینی راه ابریشم نوین، ختم شود.

چین همچنین از تأثیر الهام‌بخش موفقیت طالبان بر گروهی از جدایی‌طلبان بلوچ در پاکستان در هراس است. به همین دلیل، برای جلوگیری از به‌هم‌ریختن پروژه‌های کلان در آسیای میانه کوشیده است خطر طالبان را با وعدهٔ کمک به توسعهٔ زیرساختی افغانستان و گسترش تجارت با این کشور مهار سازد.

باید دقت کرد که افغانستان یکی از منابع بزرگ معدنی دست‌نخورده در جهان به‌ارزش ۱هزار میلیارد دلار است. لیتیم افغانستان ارزشی برابر با نفت عربستان دارد. معادن آهن حاجی‌کگ و حاجی‌علم افغانستان بزرگ‌ترین معادن آهن آسیا با خلوص متوسط ۶۲ درصد است. اورانیم کشف‌شده در قندهار و هرات در جهان بی‌نظیر است. ذخایر مس در معدن عینک در نزدیکی لوگر با بزرگ‌ترین ذخیرهٔ مس شیلی برابری می‌کند و طبق برآوردها ۱۱میلیون تن ذخیره با عیار ده درصد دارد که با شرکتی چینی در این زمینه قرارداد بسته شده است. زمرد افغانستان از زمرد کلمبیا و الماس افغانستان از الماس آفریقا هم باکیفیت‌تر هستند. ذخیرهٔ سرب فرنجل غور نبد و نیز معادن سرب و روی بی‌بی‌گوهر قندهار ۶۹هزار تن برآورد شده است. معادن طلای افغانستان در سه منطقهٔ بدخشان، قندهار و غزنی شناسایی شده‌اند که بیش از ۳ppm طلا دارند. افغانستان همچنین از منابع دست‌نخوردهٔ هیدروکربنی برخوردار است. ارزش گاز دست‌نخوردهٔ افغانستان ۱تریلیون دلار برآورد می‌شود. بیشترِ این منابع در

1. Rogue Superpower

حوزهٔ شمالی، از هرات در همسایگی ایران تا طالقان در شمال شرق، پراکنده‌اند.

در حوزهٔ جنوب و جنوب‌شرق در منطقهٔ سیستان و هلمند در نزدیکی مرزهای ایران نیز منابع هیدروکربنی موجود است. در حوزهٔ شمالی، معادن اصلی ذغال‌سنگ افغانستان از منطقهٔ پلخمری به‌سوی غوربند، بامیان، سمنگان و تا نزدیکی هرات ادامه دارد. کانی‌ها و سنگ‌های قیمتی افغانستان شامل زمرد پنجشیر، یاقوت جگدلک، لاجورد سرسنگ و لعل بدخشان نیز در این حوزه قرار دارند. برای بهره‌وری از همهٔ این منابع به سرمایه‌گذاری نیاز است که چین می‌تواند این مهم را به انجام برساند. از سوی دیگر، دالان واخان به‌عنوان معبر استراتژیک میان افغانستان و چین می‌تواند به ارتقای ارتباطات حمل‌ونقل بینجامد.

مسکو نیز روش چین را در پیش گرفت؛ هرچند با تأکید بر سویه‌های نظامی و امنیتی. روسیه به این دلیل که افغانستان در کنار ایران تشکیل‌دهندهٔ ریملند مرکزی است، همواره چشم به آن دوخته است. در این میان، برآمدن طالبان می‌تواند به سرایت فعالیت گروه‌های افراط‌گرا منتهی شود و روند انتقال پناهندگان افغان به خارج از مرزهای افغانستان را به‌ویژه در آسیای میانه که بخشی از خارج نزدیک[1] روسیه نیز هست، برهم زند. گذشته از این، روسیه بر پایهٔ سیاست «اوراسیاگرایی نوین» خود به‌دنبال قطع نفوذ کشورهای غربی در جناح جنوبی هارتلند است؛ گستره‌ای پهناور که از سوریه و قفقاز و ایران تا افغانستان و آسیای میانه و چین کشیده شده است. اما از سوی دیگر، خلأ حضور آمریکا در افغانستان و سوریه می‌تواند به صدور گروه‌های افراطی در آسیای میانه و قفقاز شمالی بینجامد. به همین دلیل، مسکو کوشیده است تنش برآمده در افغانستان را کنترل کند.

همچنین، با وجود هم‌پوشانی روزافزون مسکو و پکن در آسیای میانه، روسیه همواره به‌دنبال نشان‌دادن این امر به پکن است که مسکو حرف آخر را در آسیای میانه، به‌ویژه در حوزهٔ سیاسی و نظامی می‌زند؛ پس، کنترل بی‌ثباتی افغانستان ابزاری خواهد بود برای نمایش اراده و توان مسکو در نمایش قدرت خود در آسیای میانه.

از سوی دیگر، هم روسیه و هم چین بر این باورند که یکی دیگر از دلایل خروج آمریکا از افغانستان این است که خروج آمریکا از افغانستان به برآمدن خلأ ژئوپولیتیکی ویرانگر برای تحت‌تأثیرقرارگرفتن سه رقیب منطقه‌ای و بین‌المللی آمریکا منجر می‌شود. به‌اعتقاد چینی‌ها با قدرت‌گیری مجدد طالبان، پروژه‌های راه ابریشم این کشور با مشکل مواجه می‌شوند و این مشکل به بی‌ثباتی منطقه و مهم‌تر از آن، تزلزل سین‌کیانگ و اویغورها منجر می‌شود.

همچنین، آسیای مرکزی نیز با گسترش سلفی‌گری، دستخوش حوادث ناگواری خواهد شد و نفوذ تاریخی روسیه در هم می‌ریزد. افزون بر این‌ها طالبان می‌تواند در مرزهای شرقی ایران مشکل‌زا باشد؛ اما هم روسیه و هم چین و هم ایران متوجه این مسئله هستند یا حداقل از تصمیم آمریکا چنین برداشت کردند و به همین دلیل کوشیدند نه‌تنها از دخالت علیه طالبان خودداری کنند، بلکه حتی به‌نوعی، از آن استقبال هم کردند.

طالبان و کشورهای منطقه

1. Near Abroad

گذشته از این دو قدرت بین‌المللی، قدرت‌های منطقه‌ای مانند ترکیه، عربستان و پاکستان، هرسه، از طالبان استقبال کردند. قطر که حامی گروه طالبان است و ترکیه نیز در ادامهٔ تفکرات نوعثمانی‌گری خود و البته تلاش برای نمایش خود به‌عنوان بازیگر سودمند برای امریکا و اروپا، خواهان کاهش تنش با آن‌هاست. اما مهم‌ترین قدرتی که بازندهٔ این اتفاق بود، هند است؛ چراکه هند بر افغانستان آزاد و غرب‌گرا حساب باز کرده بود که می‌توانست برای پاکستان مشکل ایجاد کند. برای هند، افغانستان مهم‌ترین هدف بال غربی کلان‌استراتژی مائوسام، یعنی جادهٔ کتان بود که قرار بود بندر بمبئی را به چابهار وصل کند و از آنجا و از طریق مرز زرنج به دل‌آرام، و از طریق خواف به هرات برسد؛ برآمدن طالبان این جاده را تضعیف کرد و یگانه راه اتصال چابهار به ترکمنستان و آسیای مرکزی جادهٔ کتان است.

به همین دلیل است که تعین و قوام مائوسام فقط به جادهٔ کتان و جادهٔ کالادان متکی نخواهد بود و در عوض، با راه‌اندازی دالان پیشنهادی نوین عرب–مدیترانه (Arab-Med) همراه خواهد شد. این دالان، بندر بمبئی را به دوبی متصل می‌کند و سپس از طریق عربستان به بندر حیفا و از آنجا به یونان و اروپا می‌رسد.

سیاست ایران در قبال رخدادهای افغانستان

نهادهای مختلفی در ایران طی سال‌های اخیر مراقب بودند که داعش در افغانستان ظهور پیدا نکند. نباید فراموش کنیم که داعش در سوریه، لبنان و حتی در یمن و سومالی با درجات متفاوتی از قدرت ظاهر شد. نکتهٔ مهم این بود که داعش در کشورهایی قدرت گرفت که دولتشان شکست‌خورده بود. افغانستان هم که دولتی شکست‌خورده داشت و داعش توانست در آنجا دخالت داشته باشد. برآمدن داعش در افغانستان و احیای محتمل آن در عراق و سوریه به محاصره‌شدگی ایران انجامید.

در چنین شرایطی، طالبان به‌عنوان نیرویی که می‌توانست داعش را هم با نظامی‌گری و هم به‌لحاظ حمایت اجتماعی از بین ببرد، به‌صورت ضمنی مورد حمایت قرار گرفت. پس از آن، چیزی که باعث شد ایران سیاست «منتظر باش و ببین» را در پیش بگیرد، این بود که اولاً برخی در ایران طالبان را نیرویی می‌بینند که می‌تواند جلوی برآمدن داعش یا القاعده را در افغانستان بگیرد و ثانیاً تهران، مانند مسکو و پکن، چنین برداشت کرده است که خروج آمریکا از افغانستان ممکن است تصمیمی عامدانه برای ایجاد خلأ ژئوپلیتیک برای ایجاد بی‌ثباتی در منطقه و مرزهای شرقی ایران باشد. سومین عامل این است که ما در مرزهای شرقی و به‌ویژه در آسیای مرکزی و مناطق هم‌جوار آن، با پکن و مسکو هم‌گرایی داریم؛ چه درست و چه نادرست. بنابراین زمانی که دیدیم مسکو و پکن این شیوه را در پیش گرفتند، ما هم از این روش پیروی کردیم.

عامل چهارم این است که وقتی ایران واکنش‌های کشورهای منطقه را دید، متوجه شد در حقیقت اگر بخواهد در برابر طالبان، موضع سختی بگیرد، یگانه کشوری است که این کار را انجام داده است و این یعنی رفتن ایران در منجلاب باتلاق افغانستان. افزون بر این، دیگر کشورهای منطقه و حتی کشورهای غربی و روسیه و چین می‌توانند در این زمینه برای ایران مشکل ایجاد کنند. بنابراین، ایران موضعی بسیار محتاطانه در این خصوص اتخاذ کرده است.

همهٔ این عوامل باعث شده است سیاست ایران در زمینهٔ افغانستان در انتظاری منفعلانه گیر کند. اما باید توجه کنیم که آمدن

طالبان در افغانستان در کوتاه‌مدت می‌تواند فرصت‌هایی برای کشور ما ایجاد کند؛ ولی در عین حال ممکن است خطرات مهمی را نیز به‌ویژه در میان‌مدت و درازمدت به همراه داشته باشد.

فرصت‌های ایجادشده می‌توانند مواردی مانند شکل‌نگرفتن داعش و دورشدن خطر نظامی آمریکا از مرزهای شرقی ایران باشد. باید این نکته را هم در نظر گرفت که خروج سراسیمه و شتاب‌زدهٔ آمریکا از افغانستان می‌تواند در عراق و کشورهای دیگر سرریز داشته باشد و این یعنی پیروزی ژئوپلتیک ایران برای خارج‌کردن آمریکا از منطقه و نشان‌دادن ضعف بیش از پیش آمریکا برای ابتکار عمل در منطقهٔ غرب آسیا. از سوی دیگر، روی‌کارآمدن حکومت یکپارچه در افغانستان شاید بتواند برخی از مشکلات اجتماعی نظیر مهاجرت آوارگان به ایران و قاچاق مواد مخدر را کم کند.

اما باید بدانیم این‌ها فرصت‌هایی هستند که در کوتاه‌مدت قابل‌دستیابی‌اند. می‌توان پیش‌بینی کرد که در میان‌مدت و درازمدت، با افغانستانِ یکدست طالبانی به مشکل برخواهیم خورد و خطراتی متوجه ما خواهد شد. این خطرات می‌تواند شامل شکل‌گیری حکومت وهابی یکدست در شرق، محاصره‌شدن ایران در شرق و غرب، نفوذ رقبای منطقه‌ای ایران مانند ترکیه و عربستان و قطر در افغانستان و نیز ازمیان‌رفتن نفوذ تاریخی ایران در این کشور باشد.

طالبان و ایران

طالبان، چه از جنبه‌های تاریخی و قومی و مذهبی و چه به‌لحاظ ایدئولوژیک، با ایران دشمنی ذاتی دارد و این می‌تواند مشکلاتی را برای ایران ایجاد کند. نکتهٔ مهم دیگری که کمتر مورد اشاره قرار گرفته است این است که غرب از روزی که آمریکا تصمیم به خروج از افغانستان گرفته است، تلاش می‌کند طالبان را هم‌پیمان ایران و روسیه و چین نشان دهد؛ یعنی با وجود اینکه تهران با طالبان مشکلی دیرین دارد، رسانه‌های غرب و حتی عربی، همگی، به‌دنبال القای این هستند که بین طالبان و این سه کشور اتحاد شکل گرفته است. این در حالی است که پاکستان، قطر، ترکیه، عربستان و امارات کشورهایی هستند که با طالبان همکاری دارند. این مسئله موجب شدت‌گرفتن گفتمان ایران‌هراسی در جهان در میانهٔ گفت‌وگوهای برجام خواهد بود. همچنین باید توجه داشت که برای نخستین بار در میان افکار عمومی در ایران، نوعی یکدستی در بین منتقدان و موافقان سیاست‌های داخلی و خارجی ایران شکل گرفته که انتظار دارند ایران در برابر طالبان بایستد یا دست‌کم این همه به طالبان نزدیک نشود. اما از سوی دیگر شاهد هستیم که صداوسیما پیام اصلی حکومت را به نمایش می‌گذارد که باید با طالبان بسازیم و همراه شویم. این عملکرد به شکاف میان افکار عمومی و سیاست‌های رسمی دامن خواهد زد.

به یاد داشته باشیم که افغانستانِ یکپارچه و یکدست طالبانی باعث می‌شود این کشور جاه‌طلبی منطقه‌ای خودش را ایجاد کند. به‌لحاظ تاریخی، افغانستان و پاکستان با یکدیگر مشکل دارند و در زمان ملاعمر نیز خط مرزی دیورند را قبول نکردند؛ زیرا افغانستان معتقد بود ایالت پشتون، خیبرخواه و حتی بلوچستان پاکستان متعلق به افغانستان است. بااین حال، به‌دلیل روابط نزدیک میان طالبان، به‌خصوص شاخهٔ شورای کویته آن با سازمان اطلاعات پاکستان، بین پاکستان و افغانستان تنش عمیقی شکل نگرفته و نخواهد گرفت. اما می‌توان پیش‌بینی کرد که طالبان علیه ایران موضع‌گیری خواهد کرد؛ چراکه مخالفت با ایران

از سوی هر کشوری، با پاداش از سوی جامعهٔ بین‌الملل به‌رهبری آمریکا همراه خواهد بود. به‌بیان دیگر، تصورپذیر خواهد بود که کابلِ زیر سلطهٔ طالبان برای کاهش فشار غرب حاضر شود علیه ایران تنش بیافریند؛ در نتیجه، جاه‌طلبی منطقه‌ای طالبان به‌معنای مشکل‌آفرینی برای ایران خواهد بود.

دلایل اهمیت افغانستان برای ایران

پیش از اتخاذ این استراتژی‌ها باید از خود بپرسیم چرا افغانستان برای ما مهم است. در کتاب *The Shah of Iran, the Iraqi Kurds* نظریهٔ دو هلال و هارتلند ایران مطرح و اشاره شده است که هارتلند ایران نشان‌دهندهٔ سرزمین بنیان‌های جهان ایرانی است. در هستهٔ تمدن کهن و دیرپای ایرانی، خاطرات و ارزش‌های مشترکی هستند که کارکردِ برساختنِ یگانگی و برپایی وحدت در میان کثرت ایرانیان را دارند.

نمادهاي برسازندهٔ دولت-تمدن ايراني را مي‌توان در دو نماد «نوروز» و «عاشورا» جست. اگر نماد نخست، شادي مشترك را به همراه دارد، نماد دوم به درد و غم مشترك اشاره مي‌كند. اين همه نشان‌دهندهٔ اين است كه مرزهاي تمدن ايراني را مي‌بايد در گستره‌اي بس وسيع‌تر از مرزهاي امروزين ايران ديد، يعنی هرجايی كه مردمانش نوروز را پاس مي‌دارند و يا عاشورا را حرمت مي‌گذارند. بر همين اساس، جغرافیای نوروز و عاشورا هارتلند ایران را می‌آفرینند.

به‌بیان دیگر، هارتلند بر هلال‌هایی دوگانه هم‌نهشت است: هلال عاشورا و هلال نوروز. اگر هلال عاشورا از ایران تا عراق، سوریه و لبنان گسترانده شده است، هلال نوروز کردستان عراق و ایران تا افغانستان و سپس تاجیکستان را در بر می گیرد. در واقع، هارتلند ایران محدوده‌ای ژئوکالچرال است که از شامات و دریای مدیترانه تا ختن و فرارود را در بر می گیرد. این گستره که محور دگرگونی‌های عمدهٔ ژئوپولیتیکی با ابعاد تاریخی در خاورمیانه بزرگ نیز هست، بستری استراتژیک برای ایران در میان رودان و شامات و همچنین در فرارود و آسیای میانه فراهم کرده است. کوتاه سخن اینکه هارتلند ایران به حوزه‌های طبیعی نفوذ[1] اشاره می‌کند.

نکتهٔ مهم این است که ایران مدرن هیچ‌گاه نتوانسته است توازن هویتی را میان این دو هلال حفظ کند. ایران در سال‌های پس از انقلاب فقط بر یک بال، یعنی بر هلال عاشورا، سرمایه‌گذاری کرده است؛ همان گونه که پیش از انقلاب بیشتر به هلال نوروز اهمیت می‌دادیم و با کردهای عراق نزدیک بودیم. هر دو خوانش ناقص و ناتمام است، چه زمان پیش از انقلاب و چه زمان پس از انقلاب. به همین دلیل، مسئلهٔ افغانستان با بی‌توجهی روبه‌رو شده است. تصور کنید اگر در عراق و سوریه چنین پیشامدی رخ می‌داد، چه می‌شد.

1. Sphere of Influence

پیامد پایانی بی‌توجهی به افغانستان به‌عنوان نقطه‌ثقل هلال نوروز ایران می‌تواند به خفگی ژئوپلیتیک[1] ایران بینجامد. خفگی ژئوپولیتیک به وضعیتی گفته می‌شود که ایران نفوذ خود را در دو هلال هارتلندی عاشورا و نوروز از دست دهد. این وضعیت به‌سرعت به شکندگی امنیت ملی و ازدست‌رفتن یکپارچگی سرزمینی می‌انجامد. به‌بیان دیگر، فقدان اراده و توان برای ایجاد و حفظ نفوذ در این دو هلال برای مهار رقبا و دشمنان منطقه‌ای و بین‌المللی به سرریزی خطر علیه امنیت ملی ایران می‌انجامد. وضعیت خفگی ژئوپولیتیک امری محتمل یا صرفاً نظری نیست؛ بلکه امری دیرین و تاریخی است که آن را می‌توان در ایران دوران قجر دید؛ آنگاه که تهران اراده و توان حفظ نفوذ خود در هارتلند ایران را نداشت و همین مسئله در کنار دیگر عوامل به درهم‌شکستن امنیت ملی و ازدست‌دادن بخش گسترده‌ای از سرزمین‌های جهان ایرانی انجامید.

نکتهٔ بعدی این است که هلال نوروز ایران در افغانستان بر دو مثلث استوار است: «مثلث مرزی» که شامل هرات، زرنج و فراه است و «مثلث در عمق» که شامل بامیان، مزارشریف و پنجشیر است. نکتهٔ مهم این است که ایران همهٔ این دو مثلث را از دست داده و فقط رأس مثلثِ در عمق باقی مانده است که پنجشیر است.

لزوم اتخاذ استراتژی مناسب از سوی ایران

با توجه به نکاتی که اشاره شد، ایران باید استراتژی پیچیده و در عین حال یکدست و منسجمی را اتخاذ کند. بنیان این استراتژی بر درپیش‌گرفتن نقش سه‌وجهی در قبال افغانستانِ تحت حکمرانی طالبان است. این سه نقش مجزا و در عین حال درهم‌تنیده شامل موازنه‌گر[2] میانجی‌گر[3] و رام‌کنندگی[4] است.

نخست اینکه ایران نباید اجازهٔ تکرار قساوت‌ها، خشونت‌ها و تندروی‌های افراطی طالبان را مانند دورهٔ اول حکومتش علیه مردم افغانستان، به‌ویژه شیعیان و فارسی‌زبانان بدهد. دوم اینکه باید میان طالبان و دیگر گروه‌های بالقوه و بالفعل مخالف، به‌ویژه مقاومت پنجشیر، موازنه‌ای پایدار ایجاد و آن را حفظ کند. سوم اینکه ایران باید بتواند میان طالبان و دیگر گروه‌ها میانجی‌گری کند. با تکیه بر این، نقش استراتژی ایران در برابر طالبان باید همراه باشد با سیاست «چماق و هویج». برای درپیش‌گرفتن این استراتژی باید بستهٔ پاداش و فشار را هم‌زمان مطرح کرد. از یک سو، باید این را پذیرفت که طالبان مهم‌ترین نیرویی است که توان زمین‌گیرکردن داعش در افغانستان را دارد و برای این مهم می‌توان با آن همکاری کرد. تأکید بر همکاری در زیرساخت‌های افغانستان بسیار مهم است که می‌تواند بازدهی برای اقتصاد ایران داشته باشد؛ به‌ویژه با تکمیل راه‌آهن خواف–هرات و گسترش آن تا مزارشریف و تاجیکستان و چین که باید طالبان را به همکاری بیشتر سوق داد. ایران می‌تواند دسترسی افغانستان به بندر

1. Geopolitical Suffocation
2. Balancer
3. Mediator
4. Moderator

چابهار را تسهیل کند و همچنین در مبارزه با کشت تریاک و خشخاش، کابل را یاری رساند. ذکر این نکته ضروری است که ایران حدوداً سه میلیارد دلار به‌صورت سالیانه، با افغانستان تجارت دارد و یکی از منابع عمدهٔ دلار که در بازار ایران تأثیر دارد، بازار هرات است. یکی از دلایل نوسانات نرخ دلار در یکی دو هفتهٔ اخیر نیز تأثیرپذیری ایران از حوادث افغانستان بود. به همین دلیل، باید با طالبان، به‌ویژه در حوزهٔ امنیتی و اقتصادی، همکاری داشته باشیم؛ چراکه بدون این همکاری‌ها امکان شکل‌دادن نقش متوازن‌کننده، میانجی‌گر و رام‌کننده وجود ندارد.

از سوی دیگر، درپیش‌گرفتن این سیاست می‌باید نهایتاً بر پایهٔ حفظ و احیای این دو مثلث بنا شود تا مقوم هلال نوروز باشد. برای این کار، ایران باید مواظب باشد همواره خاری در پهلوی طالبان حفظ کند. اهرم فشار بر طالبان باید حفظ فرزند احمدشاه مسعود فقید، قهرمان ملی افغانستان باشد. به‌بیان دیگر، حذف احمد مسعود باید به‌عنوان خط قرمز ایران شناخته شود. این باعث می‌شود اهرم فشار بر طالبان را حفظ کنیم و جلوی جاه‌طلبی آتی منطقه‌ای آن را بگیریم. همچنین لازم است از تقابل سیاست رسمی تهران با افکار عمومی ایران جلوگیری شود و رفته‌رفته مثلثِ در عمق، از سه رأس پنجشیر، بامیان و مزار شکل بگیرد. گذشته از این، باید جبههٔ دیگری را در میان‌مدت، با رهبری اسماعیل‌خان در هرات شکل دهیم تا بتوانیم مثلث مرزی را تشکیل دهیم. در واقع، ایران با حمایت از احمد مسعود و سپس اسماعیل‌خان می‌تواند به هدف احیای مثلثِ در عمق و مثلث مرزی رسیده و نیرویی تعدیلگر و پایدار در برابر طالبان ایجاد نماید.

درپیش‌گرفتن این استراتژی پیچیده و در عین حال منسجم، کلاس درس برای سیاست‌گذاران ایرانی خواهد بود. نخست آنکه ما باید نگاه سیاه و سفید را کنار بگذاریم؛ بدین معنا که می‌توانیم در عین حال که می‌دانیم کشور یا گروهی دشمن ماست، با او کار کنیم. در ادبیات نوین روابط بین‌الملل، اصطلاحی شکل گرفته است به‌نام frenemy که ترکیبی از friend و enemy است. پذیرش این نگاه یعنی درپیش‌گرفتن سیاست همکاری در عین رقابت که اصطلاحا به آن Coopetition گفته می‌شود: ترکیبی از همکاری (Cooperation) و رقابت (Competition). می‌دانیم که طالبان در برخی حوزه‌ها دشمن ماست؛ اما در برخی حوزه‌ها امکان همکاری با او را داریم. بر پایهٔ این نگاه می‌توان با کشورهای دیگر در عین رقابت، همکاری نیز داشت.

دوم و مهم‌تر اینکه نقطهٔ تمرکز سیاست خارجی ایران در یک دههٔ آینده، بیش از آنکه در مرزهای غربی و جنوبی ایران باشد، در مرزهای شمالی و شرقی خواهد بود. دو بحران قره‌باغ و افغانستان مؤید این نظر بوده است. به‌دلیل تقویت روزافزون راه ابریشم نوین و نیز وجود کشورهای ورشکسته و همچنین به‌دلیل وجود تنش‌های دیرپایی مانند قره‌باغ، شمال و شرق ایران در کانون سیاست خارجی ایران از اهمیتی دوچندان برخوردار شده است و سیاست‌گذاران ایران نیز باید این چرخش مهم در سیاست خارجی را بپذیرند.